



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

کالبدِ ما ز خوابِ کاهل و مشغولِ خاست
آنکه به رقصِ آورَد کاهل ما را کجاست؟

آنکه به رقصِ آورَد پردهٔ دل بردَرَد
این همه بویِش کند، دیدنِ او خود جداست

جنبشِ خلقان ز عشق، جنبشِ عشق از ازل
رقصِ هوا از فلک، رقصِ درخت از هواست

دل چو شد از عشق گرم، رفت ز دل ترس و شرم
شد نفسش آتشین، عشق یکی ازدهاست

ساقیِ جانِ درِ قدحِ دوشِ اگر دُردِ ریخت
دُردیِ ساقیِّ ما جمله صفا در صفاست

بادۀ عشقِ ای غلامِ نیستِ حلال و حرام
پر کن و پیش آر جام، بنگرِ نوبتِ که راست

ای دلِ پاکِ تمام، بر تو هزاران سلام
جمله خویانِ غلام، جمله خوبی تو راست

سجده کنم پیشِ یار، گوید دل: هوش دار
دادنِ جان در سجود، جانِ همه سجده‌هاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

کالبدِ ما ز خوابِ کاهل و مشغولِ خاست
آنکه به رقصِ آورَد کاهلِ ما را کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۳

من بدم غافل به شغلِ قال و قیل
بود در باطن چنین رنجی ثقیل

چون به جد مشغول باشد آدمی
او ز دیدِ رنجِ خود باشد عمی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴

هر زمان دل را دگر رایی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

پس چرا ایمن شوی بر رایِ دل
عهد بندی تا شوی آخرِ خجل؟

این هم از تأثیرِ حکم است و قَدَر
چاه می‌بینی و، نتوانی حَذَر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت: می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناهِ خویش را

من شکستم حرمتِ اَیْمَانِ (۱) او
پس یَمِینِ (۲) بُرد دادِستانِ او

من شکستم عهد و، دانستم بَدست
تا رسید آن شومی جُرأت به دست

(۱) اَیْمَانِ: جمع یمین، سوگند

(۲) یَمِینِ: دست راست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

وآن که او دانست، او فرمان‌رواست
با خدا سامانِ پیچیدن کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۵

چشم بر اسباب از چه دوختیم؟
گر ز خوش‌چشمان، گرشم^(۳) آموختیم

هست بر اسباب، اسبابی دگر
در سبب منگر، در آن افکن نظر

انبیا در قطع اسباب آمدند
معجزاتِ خویش بر کیوان زدند^(۴)

(۳) **کَرَشَم:** مخفف کرشمه، ناز و غمزه و اشاره به چشم و ابرو، تجلی
جلالی حضرت حق تعالی
(۴) **بر کیوان زدند:** به عالیترین مرتبه آسمان رساندند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاکِ بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم بندِ خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی علّت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم (۵)

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(۵) سَقیم: بیمار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۶) بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

(۶) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُنْ فکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بِسَاطِ^(۷)
که: بگوئید از طریقِ اِنْبِساطِ

(۷) بِسَاطِ: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۷

من تو را بیاین کرامتها ز پیش
خود تسلی دادمی از ذاتِ خویش

این کرامت بهر ایشان دادمت
وین چراغ از بهر آن بنهادمت

تو از آن بگذشته‌یی کز مرگ تن
ترسی، وز تفریق اجزای بدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۳

او همی پنداشت کایشان در همان
وهم و تخویفند و وسواس و گمان

که بُودشان لرزه و تخویف^(۸) و ترس
از توهمها و تهدیداتِ نفس^(۹)

او نمی‌دانست کایشان رسته‌اند
بر دریچه نورِ دل بنشسته‌اند

(۸) تخویف: ترساندن

(۹) تهدیداتِ نَفْس: منظور وسوسه‌های روانی و یا تهدیدهایی است که از ناحیه فرعون نسبت به شکنجه و قتل آنان صورت گرفت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۱

پا و زانواش نلرزد هر دمی
رو تَرُش کی دارد او از هر غمی؟

خیز فرعونا که ما آن نیستیم
که به هر بانگی و، غولی بیستیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۵

خوشر از تجرید (۱۰) از تن وز مزاج
نیست ای فرعونِ بی‌الهام گنج

(۱۰) تجرید: مجرد شدن و رهیدن از بدن مادّی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۵۳

هر قدم را از سرِ بینش نهم
از عِثار و، اوفتادن وارهم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوْن
بر زمین آهسته می‌رانند و هُون^(۱۱)

حق تعالی فرموده است: بندگانی که مشمول یاری و عنایت
حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی،
(تسلیم و فضا گشایی)، گام برمی‌دارند.

(۱۱) هُون: نرمی و آسانی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست (۱۲)

(۱۲) پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

ره نمایم، مهرهت باشم رفیق
من قلاووزم (۱۳) در این راه دقیق

نی قلاوزست و، نی ره داند او
یوسفا کم رو سوی آن گرگخو

(۱۳) قلاووز: راهنما، پیشرو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^{۱۴} ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان^{۱۵} آن بده

(۱۴) مُفتی: فتوا دهنده

(۱۵) ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَزْم، آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و داهایِ این سرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حَزْم آن باشد که چون دعوت کنند
تو نگوئی: مست و خواهانِ مناند

دعوتِ ایشان، صَفیرِ مُرغِ دان
که کند صیّاد در مَكْمَنِ نهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازِمی^(۱۶) باید که ره تا ده بَرَد
حَزْم نبود طمعُ طاعونِ آورد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

گس نداند مکرِ او اِلَّا خدا
در خدا بگریز و وارَه زان دغا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۱۷) و سَنی (۱۸)
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(۱۷) حَبْر: دانشمند، دانا

(۱۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار^(۱۹)
ای به هر رنجی به ما امیدوار

حُسْنِ ظَنِّ است و، امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر آ

هر زمان که قصدِ خواندنِ باشدت
یا ز مُصحفها قِرَاءتِ بایدت

من در آن دَمِ وَاَدَهَمِ چشمِ تو را
تا فرو خوانی، مُعْظَمِ جوهرِ

(۱۹) مردِ کار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد،
حاذق، لایق، مردِ کار الهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵

لَا نُسَلِّمُ (۲۰) و اعتراض، از ما برفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زَفْتُ

چونکه بی‌آتش مرا گرمی رسد
راضیم گر آتشش ما را کُشد

بی چراغی چون دهد او روشنی
گر چراغت شد، چه افغان می‌کنی؟

(۲۰) لا نُسَلِّمُ: تسلیم نمی‌شویم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۰

بهر یزدان می‌زید نه بهر گنج
بهر یزدان می‌مرد نه از خوف و رنج

هست ایمانش برای خواستِ او
نه برای جَنَّت و اشجار و جُو

ترکِ کفرش هم برایِ حق بُود
نه ز بیم آنکه در آتش رود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۱۶

پس چرا لابه کُند او یا دعا
که بگردان ای خداوند این قضا؟

مرگ او و، مرگ فرزندان او
بهرِ حق، پیشش چو حلوا در گلو

نزع^(۲۱) فرزندان، بر آن باوفا
چون قَطایف^(۲۲) پیشِ شیخِ بینوا

پس چرا گوید دعا؟ الا مگر^(۲۳)
در دعا بیند رضایِ دادگر

(۲۱) نزع: جان کندن، در اصل به معنی کندن است.

(۲۲) قَطایف: نام حلوایی لطیف و خوش طعم

(۲۳) مگر: مگر در این بیت معنی تحقیق می‌دهد نه حرف استثناء

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶

جزو از کل قطع شد، بیکار شد
عضو از تن قطع شد، مُردار شد

تا نپیوندد به کل بارِ دیگر
مُرده باشد، نبودش از جان خبر

ور بجنبد، نیست آن را خود سَنَد
عضو نو بُبریده هم جنبش کند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کَلِّی، ایمن از ریبُ المُنون^(۲۴)

(۲۴) ریبُ المُنون: حوادثِ ناگوار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۵

با چنین تقویٰ و اُوراد (۲۵) و قیام
طالبِ خاصانِ حق بودی مُدام

در سفر مُعْظَم مُرادش آن بُدی
که دَمی بر بندهٔ خاصی زدی

این همی‌گفتی، چو می‌رفتی به راه
کُن قرینِ خاصگانم ای اله

(۲۵) اُوراد: زکرها، جمعِ ورد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱

مهر من داری چه می‌جویی دگر؟
چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۵

حرص اندر عشقِ تو فخر است و جاه
حرص اندر غیرِ تو ننگ و تباه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰

همچو مُسْتَسْقٰی کز آبش سیر نیست
بر هر آنچه یافتی بِاللّٰهِ مَایست

بینهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷۱

می‌روم، یعنی نمی‌ارزد بدان؟
عشقِ جانان کمِ مَدان از عشقِ نان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷۶

تو مَبین این پای‌ها را بر زمین
زآنکه بر دل می‌رود عاشق، یقین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۰

چشم می‌مالیم، اینجا باغ نیست
یا بیابانیست، یا مشکل رهیست

ای عجب چندین دراز این گفت و گو
چون بود بیهوده؟ و خود هست، کو؟

من همی‌گویم چو ایشان ای عَجَب
این چنین مُهری چرا زد صُنْعِ رَبِّ؟

زین تنازع‌ها محمّد در عجب
در تعجّب نیز مانده بُولهب

زین عجب تا آن عجب فرقی‌ست ژرف
تا چه خواهد کرد سلطانِ شِگِرف؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۵۳

آمد الهامِ خدا، کای با فُروز
می عجب داری ز کارِ ما هنوز؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۱

حافظان را گر نبینی ای عیار^(۲۶)
اختیارت را ببین بی‌اختیار

(۲۶) عیار: مخفف عیار به معنی جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا^(۲۷)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۲۸)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۲۷) اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

(۲۸) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۳

جز به آبِ چشم نتوان شستن آن
چون نجاساتِ بواطن (۲۹) شد عیان

(۲۹) بواطن: جمع باطن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُماری غم، دلیل آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بدهست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهلِ دل برداشتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دل نباشد غیر آن دریای نور
دل نظرگاهِ خدا، و آنگاه کور؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۴

هر که را دامن درست است و مُعَدِّ (۳۰)
آن نثارِ دل بدان کس می‌رسد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۰

پیر، عقل آمد، نه آن موی سپید
مونیگنجد در این بخت و امید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۵

سالها در حسرتِ ایشان بماند
عمرها در شوقِ ایشان، اشک راند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض^(۳۱)
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(۳۱) انقباض: دل‌تنگی و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۲

هین بجو، که رکنِ دولت، جُستن است
هر گشادی، در دل اندر بستن است

از همه کارِ جهان، پرداخته
کو و کو می‌گو به جان، چون فاخته

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِبُ
که دعا را، بست حق در اَسْتَجِبُ

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ^ج
إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ^{هـ}
دَاخِرِينَ»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ
گویم. آنهایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند
زودا که در عین خواری به جهنم درآیند.»

هر که را دل پاک شد از اِعْتَلال^(۳۲)
آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال

(۳۲) اِعْتَلال: بیماری، علّت، عارضه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶

مَكْسِبِ كُورَانِ بُودِ لَابِهْ وَ، دَعَا
جَز لِبِ نَانِي نِيَابَنْدِ اَز عَطَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۲

دَر دَلِ مِنْ اَن دَعَا اِنْدَاخْتِي
صَد اَمِيْدِ اِنْدَرِ دَلْمِ اَفْرَاخْتِي

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۵

اعْتِمَادِشْ بُودِ بَرِ خَوَابِ دَرَسْتِ
دَر چَهْ وَ زَنْدَانِ جَز اَن رَا مِيَنْجُسْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۰

قایلِ این بانگِ ناید در نظر
لیکِ دل بشناخت قایل را ز اثر

قَوَّتِیَّ و، رَاحَتِیَّ و، مُسْنَدِیَّ
در میان جان فتادش ز آن ندا

چاه شد بر وی بدان بانگِ جلیل
گُلشن و بزمی چو آتش بر خلیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۸

هر که خوابی دید از روزِ اَلَّسْتِ
مست باشد در رَه طاعات، مست

می‌کشد چون اشترِ مست این جوال
بی فُتور و، بی گُمان و، بی‌ملال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۳

در اَلْسُت آن‌کو چنین خوابی ندید
اندرین دنیا نشد بنده و مُرید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۵۵

پای، پیش و، پای، پس در راهِ دین
می‌نهد با صد تردّد بی‌یقین

وامُداری شرحِ اینم، نکِ گرو
ور شتابستت، ز اَلْم نَشْرَحِ شنو

قرآن کریم، سورہ انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«الْمُ نَشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي
أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینهات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را
از پشتت برداشتیم؟ باری که بر پشت تو
سنگینی می‌کرد؟»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۰

کور از خلقان طمع دارد ز جهل
من ز تو، کز توست هر دشوار، سهل

آن یکی کورم ز کوران بشمرید
او نیاز و جان و اخلاصم ندید

کوری عشقست این کوری^۴ من
حُبُّ یُعْمی و یُصِمُّ است ای حَسَن

ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کوری عاشق
می‌شود.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضایِ عشقِ این باشد بگو

تو که بینایی، ز کورانم مدار
دایرم برگردِ لطفِ ای مدار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۷

می‌داند خلق، اَسرارِ مرا
ژاژ می‌دانند گفتارِ مرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخست آن خانه کآن بی روزن است
اصلِ دین، ای بنده رُوژن کردن است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازیمی
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازیمی

جملهٔ عشاق را یار بدینِ علمِ کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازیمی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ (۳۳) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُوای خوش‌سرشت

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۳۳) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد (هر لحظه) کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۸

خوابناکی کو ز يَقْظَتِ (۳۴) می‌جهد
دایهٔ وسواسِ عِشْوَهش می‌دهد

(۳۴) يَقْظَتِ: بیداری

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۶۶

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان
نباشد غایب از بادِ بهاری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوف است از صد گون فساد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش
زان وسیلت بحر، دُور اندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهیست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان^(۳۵)
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸۲

مر تو را مشغولیی بخشد درون
که نپردازی از آن سوی بُرون

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

آنکه به رقص آورد پرده دل بردرد
این همه بوییش کند، دیدن او خود جداست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردتن
جان من باشد که رُو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرمِ نبیند رویِ دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

دل چو شد از عشق گرم، رفت ز دل ترس و شرم
شد نفسش آتشین، عشق یکی ازدهاست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی^۳ خَلقانِ غرقِ عشق
ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

ازدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون کوه را او کهربا

عقل هر عطار کاگه شد از او
طبلها (۳۶) را ریخت اندر آب جو

رو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

(۳۶) طبله: صندوقچه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغتها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بِتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطْرٌ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال (۳۷)

از دل و از دیدات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبِي (۳۸) بیرون رود

عَلَّتْ اِبْلِيسَ اَنَّاخِيْرِي بَدِهَسْت
وِيْن مَرَضٌ، دَر نَفْسِ هَر مَخْلُوْقِ هَسْت

(۳۷) نُودَلَال: صَاحِبِ نَازِ وَ كَرشَمِه

(۳۸) مُعْجَبِي: خُودبِيْنِي

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

عشق و ناموس (۳۹)، ای برادر راست نیست
بر درِ ناموس ای عاشق مایست

وَقْتِ اَنْ اَمَدَ كِه مَن عَرِيَانِ شُوم
نَقْشِ بَگْذَارَم، سَرَا سَرِ جَانِ شُوم

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده شرم و حیا

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارندهٔ ایمان است.»

(۳۹) ناموس: در اینجا به معنی آبروی تصنعی من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱

ایمنی بگذار و، جای خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

از کرم دان این که می‌ترساندت
تا به مُلک ایمنی بنشاندت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چارهٔ آن دل عطای مُبَدِّلِی (۴۰) است
دادِ او را قابلیتِ شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ (۴۱) اوست
داد، لُبِّ و قابلیتِ هست پوست

(۴۰) مُبَدِّل: بَدَل کننده، تغییر دهنده

(۴۱) داد: عطا، بخشش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

لذَّتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

ساقی جان در قدح دوش اگر دُرد ریخت
دُردی ساقی ما جمله صفا در صفاست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب انصتوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناک گوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

بادهٔ عشق ای غلام نیست حلال و حرام
پر کن و پیش آر جام، بنگر نوبت که راست

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۷۶

ساقیا، در گردش ساغر تعلل تا به چند؟
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۲

مشتري شو تا بجنب دست من
لعل زاید معدن آبست (۴۲) من

مشتری گرچه که سُست و بارد (۴۳) است
دعوتِ دین کن، که دعوت وارد است

باز پَران کن حَمام (۴۴) روح گیر
در ره دعوت طریقِ نوح گیر

خدمتی می‌کن برای کردگار
با قبول و ردِّ خلاقنت چه کار؟

(۴۲) اَبَسْتُ: اَبَسْتَن

(۴۳) بارد: سرد

(۴۴) حَمَام: کبوتر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

ای دلِ پاکِ تمام، بر تو هزاران سلام
جمله خویانِ غلام، جمله خوبی تو راست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۷

دِه مرو، دِه مرد را احمق کند
عقل را بی نور و بی رونق کند

قولِ پیغمبر شنو ای مُجتبی
گورِ عقل آمد وطن در روستا

هر که در رُستا (۴۵) بُود روزی و شام
تا به ماهی عقلِ او نَبُود تمام

(۴۵) رُستا: مخفّف روستا

حدیث

«لَا تَسْكُنِ الْكُفُورَ فَإِنَّ سَاكِنَ الْكُفُورِ كَسَاكِنِ الْقُبُورِ.»

«در روستا منزل مگزین که ساکن در روستا
همچون ساکن در قبر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

طَهْرًا بَيْتِي (۴۶) بیان پاکی است
گنج نور است، ار طلسمش خاکی است

خانه دل را باید از پلیدی ها پاک کرد، کالبد عنصری،
گنجینه انوار الهی است، گرچه طلسم آن، جسم خاکی
است.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵

«وَعَهَدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ
لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که خانه
ام را پاک کنید برای طواف کنندگان و مجاوران
و رکوع کنندگان و سجده کنندگان.»

(۴۶) طَهَّرَا بَيْتِي: خانه ام را پاک کنید.

مجموع لغات:

- (۱) اَيْمَانٍ: جمع یمین، سوگند
- (۲) يَمِينٍ: دست راست
- (۳) كَرَشِمٍ: مخفف کرشمه، ناز و غمزه و اشاره به چشم و ابرو، تجلی
جلالی حضرت حق تعالی
- (۴) بر کیوان زدند: به عالیترین مرتبه آسمان رساندند.

- (۵) سَقِيم: بیمار
- (۶) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۷) بِسَاط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۸) تَخْوِيف: ترساندن
- (۹) تَهْدِیَاتِ نَفْس: منظور وسوسه‌های روانی و یا تهدیدهایی است که از ناحیه فرعون نسبت به شکنجه و قتل آنان صورت گرفت.
- (۱۰) تَجْرِید: مجرد شدن و رهیدن از بدن مادی
- (۱۱) هُون: نرمی و آسانی
- (۱۲) پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار
- (۱۳) قِلاووز: راهنما، پیشرو
- (۱۴) مُفْتِی: فتوا دهنده
- (۱۵) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
- (۱۶) حَازِم: محتاط و زیرک، با تدبیر
- (۱۷) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۱۸) سَنَی: رفیع، بلند مرتبه
- (۱۹) مَرِیْکَار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی
- (۲۰) لَا نُسَلِّم: تسلیم نمی‌شویم
- (۲۱) نَزَع: جان‌کندن، در اصل به معنی کندن است.
- (۲۲) قَطَایِف: نام حلوایی لطیف و خوش‌طعم
- (۲۳) مَکْر: مگر در این بیت معنی تحقیق می‌دهد نه حرف استثناء
- (۲۴) رَیْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار
- (۲۵) اَوْرَاد: زکرها، جمع ورد
- (۲۶) عِیَار: مخفف عِیَار به معنی جوانمرد

- (۲۷) اِتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
- (۲۸) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه
- (۲۹) بواطن: جمع باطن
- (۳۰) مُعَدَّ: آماده شده
- (۳۱) انقباض: دلتنگی و قبض
- (۳۲) اِعْتَلال: بیماری، عِلَّت، عارضه
- (۳۳) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۳۴) یَقْظَت: بیداری
- (۳۵) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار
- (۳۶) طبله: صندوقچه
- (۳۷) نُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۳۸) مُعْجِبی: خودبینی
- (۳۹) ناموس: در اینجا به معنی آبروی تصنعی من ذهنی است.
- (۴۰) مُبَدِل: بدَل کننده، تغییر دهنده.
- (۴۱) داد: عطا، بخشش
- (۴۲) اَبَسْت: اَبستن
- (۴۳) بارد: سرد
- (۴۴) حَمام: کبوتر
- (۴۵) رُستا: مخفّف روستا
- (۴۶) طَهَّرا بَیْتی: خانه‌ام را پاک کنید.